

# ارثیه پدری

نوشته‌ی

سینتیا دِ آپریکس سووینی

ترجمه‌ی

پوران حسن‌زاده

سرشناسه : سویی، سینتیا دآپریکس Sweeney, Cynthia D'Aprix  
 عنوان و نام پدیدآور : ارثیه پدری / نوشته‌ی سینتیا دآپریکس سووینی؛ ترجمه‌ی پوران حسن‌زاده.  
 مشخصات نشر : تهران: شبگون، ۱۳۹۵.  
 مشخصات ظاهری : ۴۴۸ ص؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س.م.  
 شابک : 978-600-95724-4-1  
 وضعیت فهرست نویسی : فیفا  
 داشته : عنوان اصلی: The nest, First edition, c2016  
 موضوع : داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۱ م.  
 موضوع : American fiction - 21st century  
 شناسه افزوده : پوران، حسن‌زاده، ۱۳۶۳ - مترجم  
 رده بندی کنگره : ۵۱۳.۵۱۱۹۴ / و ۳۶۱۲ PS  
 رده بندی دیویی : ۶۱۸  
 شماره کتابشناسی ملی : ۴۴۰۲۲۵۱

### ارثیه پدری

نوشته‌ی: سینتیا دآپریکس سووینی

ترجمه‌ی: پوران حسن‌زاده

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۶

ناشر: شبگون

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۷۲۴-۴-۱

انتشارات شبگون: (پخش میعاد) خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه،

کوچه قدیری، پلاک ۲۳، طبقه اول

تلفن: ۸۱ ۴۰ ۹۷ ۶۶-۴۰ ۸۳ ۹۷ ۶۶

## سخن آغازین

آن روز بعد از ظهر در کلوپ ساحلی، همان موقع که مهمان‌ها نوشیدنی‌هایشان را جرعه جرعه می‌کردند تا ارزیابی کنند که متصدی بار از مواد درجه یک استفاده کرده است یا نه، و راجع به این که چقدر خوش‌شانس‌اند هوا امروز خوب است و فردا قرار است آفتاب باشد پر حرفی می‌کردند و کیک‌های خرچنگ کوچک را روی دستمال‌آغذی با جابه‌جا می‌کردند تا جایشان را درست کنند و در مورد لباس ساتن ننگ عروس حرف‌های بی‌مورد می‌زدند که آیا کشیدگی درزها به خاطر ناشیگری خیاط بوده یا سلیقه‌ی بد (به قول دخترهایشان دید بد) یا اضافه‌وزن ناگهانی عروس و جوک‌های تکراری راجع به تعویض پوشک بچه تعریف می‌کردند، لثو پلام همراه با یکی از مستخدم‌های زن، جشن عروسی عموزاده‌ی خود را ترک کرد و رفت.

لئو ممنوع کرده بود که همسرش ویکتوریا که به ندرت با او حرف می زد و خواهرش بتاتریس که مدام در حال حرف زدن با او بود، سر موضوع دور هم بودنشان در روز عید شکرگزاری چانه زنی کنند. شکرگزاری، ماه جولای. لئو بیست سالی بود که هیچ تعطیلاتی را با خانواده اش نگذرانده بود، اگر درست به یاد بیاورد از اواسط دهه ۹۰ می شد. فعلاً در حال و هوای گذران تعطیلات با خانواده نبود.

لئو با بی حوصلگی در کمین نشسته بود تا بار بیرون خالی شود که قبل از هر چیز ماتیلدا را ریگز را با یک سینی شامپاین دید. ماتیلدا با درخشش خاصی وارد جمع شد. بخشی از این درخشش مرهون خورشید در حال غروبی بود که انتهای شرقی آسانسور رنگ را رنگ صورتی وحشی پاشیده بود و بخش دیگر به دلیل تأثیر ویران کننده کواکبین بر سیستم عصبی لئو بود. حباب هایی که روی لبه ی گیلان های شربتی سینی ماتیلدا پایین و بالا می رفتند مانند یک فراخوان شورانگیز بود، دعوتی که فقط برای لئو معنادار بود. موهای سیاه ماتیلدا با یک پیچش دقیق از پهنای صورتش کنار زده شده بود. انگار او در یک جفت چشم سیاه سیاه و لب های قرمز قرمز خنده می شد. درحالی که ماتیلدا سینی خالی شده ی شامپاین را مانند مشعلی بالای سرش گرفته بود و راه خود را از میان مهمانان عروسی باز می کرد، لئو مبهوت نرم دل زیر لب های او بود. از سینی یک خدمتکار مرد در حال گذر یک گیلان سرتینی قاپد و ماتیلدا را تا در استیل ضد زنگ ورودی آشپزخانه که جلو و عقب می رفت، دنبال کرد.



ماتیلدا (دختری ۱۹ ساله، در رؤیای خوانندگی و خدمتکاری بی اتکابه نفس) با خود فکرمی کرد که چند لحظه پیش داشت به ۵۵ نفر از اعضای خانواده ی بزرگ پلام و دوستان نزدیکشان شامپاین تعارف می کرد و ممکن است چند

لحظه‌ی دیگر با لئو در پورشه‌ی جدیدش همین‌طور که به‌سوی لانگ آیلندساند می‌تازند، در حال حرف زدن باشد.

ماتیلدا بار اولی که لئو او را به گوشه‌ای از آشپزخانه کشیده و درحالی‌که شلاقی از سؤالات پی‌درپی بر او فرود می‌آورد که تو که هستی؟ اهل کجایی؟ چه کاره‌ای؟ مدل هستی؟ بازیگر هستی؟ می‌دانی چقدر زیبایی؟ سکوت کرده

۵۰

ماتیلدا می‌دانست لئو چه قصدی دارد؛ بارها در این‌گونه مراسم به او پیشنهاد هم‌خوابگی شده بود ولی معمولاً توسط مردهای بسیار جوان‌تر یا به شکل مضحک مردی بسیار سالخورده، عتیقه‌ها؛ با کوله‌باری از تلاش‌های ناموفق برای بلند کردن دخترها در بارها و سرسختی عجیب در حرف زدن. (او مدام با اسم جی لو مور خطاب راز می‌گرفت با این‌که هیچ شباهتی به جی لو نداشت؛ پدر و مادر او اهل مکزیک بودند نه پورتوریکو.) حتی در بین این جمعیت اعیان هم لئو بی‌دلیل به نظر دربر می‌رسید. برپا! مطمئن بود تابه‌حال این کلمه را برای کسی که از موردتوجه بودنش لذت برده استفاده نکرده است. ممکن بود با خودش بگوید فلانی جذاب است یا بامزه است یا حتی خوشگل است ولی دلربا؟! هیچ‌یک از پسرهایی که او تا به امروز دیده بود سرخ‌خوش به درجه‌ی دلربایی نرسیده بودند. ماتیلدا به چهره‌ی لئو خیره شده بود و به دنبال عاملی می‌گشت که او را به رتبه دلربایی ارتقا داده است. موها و چشمان لئو هم مانند ماتیلدا سیاه سیاه بود و پیشانی‌اش فراخ بود. ولی حالت چهره‌ی لئو زایه‌دار و خشن بود درحالی‌که صورت ماتیلدا گرد و لطیف بود. در یک برنامه‌ی تلویزیونی لئو می‌توانست نقش یک شخصیت برجسته مانند یک جراح و ماتیلدا هم نقش یک بیمار در حال احتضار و نیازمند به درمان فوری را بازی کند.

از پنجره‌ی آشپزخانه صدای گروه موسیقی - ارکستر درواقع باید حداقل شانزده قطعه موسیقی داشته باشد - را می‌شنید که آهنگ‌های معمول عروسی

را می‌نواختند. ناگهان لئو دست‌های ماتیلدا را گرفت و او را دو سه قدم به داخل آشپزخانه هل داد. لئو هم‌ریتم با آهنگ با صدای پرشور و پرطنینش در گوش ماتیلدا زمزمه می‌کرد: «یه روز... که بی‌نهایت ناامیدم... وقتی دنیا برام سیاه و سرده... من... لالالالا... به تو... به این شب فکرمی‌کنم.»

ماتیلدا سرش را تکان داد، خنده‌ای کرد و عقب رفت. تلاش لئو زیاد زیرکانه نبود. بی‌تأثیر عمیقی در وجود ماتیلدا گذاشت. در ضمن پس زدن لئو در ورودی آشپزخانه خیلی جالب‌تر از پیچیدن مارچوبه در گوشت خوک بود، کاری که ماتیلدا با انجام آن داد. وقتی او با خجالت به لئو گفت دوست دارد خواننده شود لئو بی‌معنی گفت: «در کلمبیا رکورد دوستانی دارد که همیشه مشتاق یافتن استعدادهای جدید هست. اگر ماتیلدا متوجه می‌شد که لئو موقع وارد شدن به آشپزخانه تلوتلو می‌خورد و مایوس شده بود به خاطر حفظ تعادلش کف دستش را به دیوار بگذارد وقتی به او گفت که آیا نمونه کاری دارد تا در ماشینش گوش بدهند این قدر دستپاچه نمی‌شد.»

لئو درحالی که انگشتان ظریف ماتیلدا را بین انگشت‌های خودش می‌گرفت گفت: «اگه من کارت رو بپسندم می‌خوام که فوراً این کار بشه و کمکت می‌کنم تا پیش آدمای این کاره بری.»

\*\*\*

لئو درحالی که داشت روی مخ ماتیلدا کار می‌کرد از کنار مسرور بارکنی عبور کردند. ماتیلدا برگشت و نگاهی به در آشپزخانه انداخت. پسرعمویش فرناندز این کار را برایش پیدا کرده بود و اگر می‌فهمید که ماتیلدا کارش را گذاشته و رفته خیلی عصبانی می‌شد. ولی خب لئو از کلمبیا رکورد حرف زده بود و این که همیشه دنبال استعدادهای جدید هستند. تا حالا چنین فرصتی به دست نیاورده بود. فقط برای چند دقیقه می‌رفت، این قدر که بتواند تأثیر خوبی

روی لئو بگذارد. ماتیلدا هم به عنوان شوخی و هم برای توجیه کار خود گفت: «ماریا وقتی که یک خدمتکار بود توسط تامی موتولا کشف شد.»

لئو درحالی که او را به سوی ماشین هل می داد پنجره های کلوب ساحلی بالای پارکینگ را بررسی می کرد. ممکن بود ویکتوریا او را از تراس های کناری کلوب ببیند و احتمال داشت همین حالا هم متوجه غیبت او شده باشد و هم جا را با عصبانیت دنبال او زیر پا گذاشته باشد.

ماتیلدا جلوی در ماشین توقف کرد و کفش های کار پارچه ای سیاهش را از پا سر آورد و داخل یک کیسه پلاستیکی کهنه یک جفت کفش نقره ای پاشنه میخی در آورد.

لئو درحالی که به شدت در برابر وسوسه دست انداختن دور کمر باریک ماتیلدا آن هم آنجا بجای چشم همه مقاومت می کرد گفت: «واقعاً لازم نیست کفشاتو عوض کنی.»

ماتیلدا گفت: «ولی یه نوشیدنی که به خواهم بخوریم، نمی خوایم؟»

لئو حرفی از نوشیدنی به او نزد بود؟! نوش بدنی! امکان نداشت. این شهر کوچک زادگاه اوست و اینجا همه او، خانواده اش، مادرش و همسرش را می شناسند. لئو مارتینی اش را یکجا سر کشید و کیسه خالی اش را داخل بوته ها انداخت و گفت: «اگه خانم نوشیدنی می خواد سما راش نوشیدنی پیدا می کنم.»

ماتیلدا صندل ها را به پا کرد و یک بند باریک فلزی را به آرامی به سرتاسر پاشنه ی کفش پای چپ و بعد هم پاشنه ی کفش پای راستش بست. سپس صاف چشم در چشم لئو ایستاد و درحالی که سعی می کرد بلوز سفید تنگش را پایین تر بکشد گفت: «از پوشیدن کفش های پاشنه صاف متنفرم. وقتی می پوشمشون حس می کنم همه جای بدنم صافه!» لئو عملاً او را روی صندلی

جلو دور از چشم دیگران، پشت شیشه‌های دودی، جایی که امن بود هل داد و نشاند.

ماتیلدا روی صندلی جلوی ماشین با شنیدن صدای ضعیف و تودماغی خودش از اسپیکرهایی که به شکل وقیحانه‌ای باکیفیت بودند حیرت‌زده شده بود صدایش در لپ‌تاپ قراضه‌ی دل (Dell) خواهرش خیلی متفاوت بود. خیلی بهتر بود.

لئو بعد از گوش کردن به آن شروع به ضربه زدن با انگشت‌هایش روی فرمان ماشین کرد. حلقه‌ی ازدواجش در نور داخلی ماشین برق زد. رابطه داشتن با متاهلین جره‌مهریست‌های سخت‌گیرانه‌ی ماتیلدا بود. کاملاً معلوم بود که لئو سعی داشت خود را با علاقه‌مند نشان دهد و به دنبال کلمات تملق‌آمیزی برای گفتن می‌گشت.

ماتیلدا گفت: «به احتمال زیاد نسخه اشتباه رو دانلود کردم. رکوردای بهتری دارم.» دقیقاً حس می‌کرد که گوش‌هایش از شدت خجالت قرمز شده‌اند. لئو داشت از پنجره به بیرون نگاه می‌کرد. ماتیلدا دستش را به سمت دسته در برد و گفت: «دیگه بهتره من برگردم.»

لئو گفت: «ترو» و دستش را روی پای ماتیلدا گذاشت. ماتیلدا جلوی خودش را گرفت که یک‌دفعه پایش را نکشد ولی کمی صاف‌تر نشست؛ هشت همه‌جا می‌رفت. چرا باید توجه و علاقه او را نادیده می‌گرفت؟ او از خدمتکاری متنفر بود. ولی فرناندو به خاطر غیبتش در زمان سرو شام او را می‌کشت. لئو به لباس او خیره شده بود. ماتیلدا به پایین نگاه کرد و متوجه‌ی لکه‌ی کوچکی روی شلوار سیاهش شد. ناخنش را روی لکه سرکه و روغن بالزامیک کشید. چند گالن از آن‌ها را با هم مخلوط کرده بود. احتمالاً الآن همه داخل آشپزخانه داشتند خزه و میگوهای کبابی را داخل بشقاب‌ها می‌چیدند و همان‌طور که قرار بود دور بشقاب‌ها طوری که به شکل موج به نظر برسد همان شکلی که بچه‌ها

در نقاشی هایشان به عنوان دریا می کشند - سس می ریختند. ماتیلدا آرام گفت: «دوست دارم اقیانوسو ببینم.»

لئو آن قدر آرام دستش را در دست گرفته و روی پای خودش گذاشته بود که او اول متوجه نشده بود چه اتفاقی در حال رخ دادن است (یک لحظه مثل احمق‌ها فکر کرد لئو می‌خواهد مثل یکی از شخصیت‌های شوهای تلویزیونی مادرش، دستش را ببوسد). او این لحظه را تا ابد به خاطر می‌سپرد که لئو چشم‌هایش را نمی‌داشت. او چشم‌هایش را بسته بود یا سرش را به عقب نبرده بود، بلکه عمیق و طولانی در چشم‌های او نگاه کرده بود.

ماتیلدا حس می‌کرد که تحمل لئو دیگر تمام شده بود. همان‌طور که لئو به او خیره شد بود. ماتیلدا به آرامی روی پای او چنگ زد و ناگهان تعادل قدرت در ماشین به هم خورد. دیگر همه چیز در دست ماتیلدا بود. ماتیلدا که می‌خواست از جلوی آشپزخانه دور بشود گفت: «فکر کردم قرار شد بریم اقیانوسو ببینیم» لئو نیشخندی زد و ماشین را روی دهنش معکوس برد. قبل از این که کمر بند ایمنی‌اش را ببندد ماتیلدا شروع کرده بود.

نمی‌توان لئو را به خاطر تمایل به برقراری ارتباط با ماتیلدا مقصر دانست. همسرش از چند هفته پیش که او را در حال گفت‌وگو با یک پرستار بچه در حیاط پشتی خانه‌ی یکی از دوستانشان دیده بود دیگر با او صحبت نکرده بود. لئو همین‌طور به‌سوی اقیانوس می‌تاخت، ولی همین‌که دست ماتیلدا را دید که به سمت او می‌آمد فهمید که همه چیز خیلی زودتر از آن‌که باید تمام شود. برای یک لحظه چشم‌هایش را بست تا تصویر از خودی خود کننده‌ی حرکت دست ماتیلدا و لاک ناخن آبی لبه پریده‌ی او را فراموش کند. لئو اصلاً متوجه‌ی ماشین شاسی‌بلندی که از خیابان سمت راست عمود بر خیابان او شن تخته‌گاز به سمت آن‌ها می‌آمد نشده بود؛ تا وقتی که دیگر خیلی دیر شده بود ... دیگر آن

صدای گوش خراشی که در گوشش پیچید صدای نمونه‌ی کار ماتیلدا نبود. هیچ‌کدام حتی فرصت نکردند جیغ بکشند.

www.ketab.ir